(کل حقوق محفوظ ہیں)

قال النبی الفقر فخری و به افتخر

الحمد کہ کتاب لطیف مسمی بانز بین و مثنوی منیف قابل تحسین مسمی

مخمس تسکین مسکین

بفرمائش سعید کونین مولوی سید باقر حسین صاحب سلمہ

بمطبع احمدی واقع عظیم آباد طبع گردید

بار اول ۱۰۰۰ جلد — قیمت مع محصول ڈاک ۱۰/

بسم الله الرحمن الرحیم

آمدی ای فقر و همرازم شدی
با تو بیسازم که دمسازم شدی

آمدی ای فقر و عزت پیش من
گشته‌ای همرنگ عشرت پیش من

تازه شد جانم چو مهمانم توئی
نیست سامانم که سامانم توئی

ای کدورت رو بما آورده‌ٔ
در حقیقت خود صفا آورده‌ٔ

از تو خوشتر نیست ای افلاس هیچ
جز تو دیگر نیست با عباس هیچ

ای شعار اولیا خوش آمدی
خیر مقدم مرحبا خوش آمدی

آرزویت مینمودم سالها
چشم بر راه تو بودم سالها

چون تو فخر فخر عالم بوده   سر همه عالم مقدم بوده

بر سر ما سایه انداختی   دیده دل را منور ساختی

پیش از این در مهد با ما بوده   در رحم در مهد با ما بوده

از عدم چون آمدم سوئی وجود   جز تو با من همسفر دیگر نبود

چون تو بگشودی بما بال هما   تاج هستی گشت زیب فرق ما

فقر ما را دید چون یزدان پاک   ریخت آب رحمتی بر مشت خاک

گشت بعد از نیستی تکوین ما   شد ز هستی زیور تزئین ما

فقر شد هم باعث سمع و بصر   نیست کس از کور و کر محتاج تر

باز در آغوش مادر فقر بود   در طفولیت سراسر فقر بود

بود عاجز از سخن گفتن زبان   کرد تعلیمش خدای مهربان

مایه جان گشت ارزانی بما   هم عطا شد ملک جسمانی بما

داد ما را طاقت قول و عمل — ورنه می ماندیم گنگ و لنگ و شل

دیدچون در جہان ما فقرے دگر — داد ما را دولت عقل و ہنر

بعد ازینہا طالب دولت شدیم — وین غنا را کافر نعمت شدیم

لیک فقر ما ز دولت ہم نرفت — ز غنائی داد و حاجت ہم نرفت

شاه را سرداری از افسر بود — دست و پائی شاه از لشکر بود

گر نباشد تاج و باج و تخت و بخت — کاروبار سلطنت سخت ست سخت

افسر و دیہیم گر بر فرق نیست — در گدا و شاه یکسر فرق نیست

تا که سلطان بود محتاج تاج — یکسر مو کم نگردد احتیاج

عیش سلطان بے مئی گلفام نیست — جشن جمشیدی بغیر از جام نیست

چشم و گوش اینہمہ اہل غنا — کے تواند ماند بے رقص و غنا

گر ازینہا ہم کنی قطع نظر — چشم نتوان بست از فقر دگر

نه تنفس در تکلم در سکوت — حاجتی باشد بجز حی لایموت

چون کجا خود طالب افضال هست — آدمی را فقر در هر حال هست

نیست ای فقر از تو بیزاری روا — چون تو خود دردی و خود داروی ما

این همه مدت تو با من بوده — کی توان گفتن که دشمن بوده

درمیان چندی زمن گشتی جدا — حالیا برگشتی ای شکر خدا

در فراقت هم فراق از غم نبود — گرچه با مرده جدائی هم نبود

هم تو انجام و هم آغاز آمدی — چند روزی رفتی و باز آمدی

چون تو آوردی صفا در خاطرم — از تو کی گردد جدا در خاطرم

ای انیس و مونس آل عبا — مرحبا صد مرحبا صد مرحبا

با تو چون ما را نباشد یکدلی — هردو بستیم از محبان علی

محرم اسرار ربانی توئی — خاتم ملک سلیمانی توئی

با تو گر صبر و شکیبائی بود — بجود عالم کارفرمائی بود

راستی محنت کشیدن سهل نیست — تلخی عسرت چشیدن سهل نیست

بار سختی میتوان آسان کشید — فاقهٔ شام و سحر نتوان کشید

با غم اطفال طاعت مشکل است — مایه چون نبود قناعت مشکل است

لیک قانع را عزیز گفته اند — افضل الاعمال احمز گفته اند

از خدا توفیق زینجا خواستند — صبر را از حق تعالی خواستند

سهل گر بودی دعا بیکار بود — اجر هم افزود چون دشوار بود

بنده کاندر جهان نادار ماند — در سپاس حضرت دادار ماند

چون ملاقات الهی میکند — خالق از وی عذرخواهی میکند

گر نباشد میوه اندر جهان — میتوان خوردن نمک همسایگان

ورنه یابی در قیامت هم ثمر — پس بود البته جایت در سقر

پس بفکر میوهٔ دنیا مباش — میوه هاے خلد را میکن تلاش

ور نیابی میوه وانچه در تقدیر رفت — میرسد جلدی مکن گر دیر رفت

در صبی در جسم در ملک عدم — بود چندین فقر با ما دمبدم

دور شد آن فقر و غم از فضل او — سیر شد این فقر هم از فضل او

هیچم از ملبوس و از ماکول نیست — باز جامهٔ جسم به از کشکول نیست

غم نباید خورد از بهر معاش — تکه نان گر نباشد گو مباش

هست با ما چون رضاے ذوالجلال — پس چرا باشد غم مال و منال

چون یقین زندگی تا شام نیست — نیست غم گر چاشت هم با شام نیست

هر دو شب با فاقه میگذرد بسر — کن مهیا توشهٔ راه سفر

ابتداے زندگی فقرست و بس — انتهاے بندگی فقرست و بس

فقر با پیغمبران همراه هست — معنی لفظ خلیل الله هست

ور بخلق ست آن قناعت بایدت		گر بحق فقر ست طاعت بایدت
لیک نبود باز از رحمت غنـ		ور عملی یابی از دولت غنا
نحن اهل الفقر والله الغنـ		بندگان را نیست از فقر ایمنی

چون غنا شان الیست و بس
بنده را جز صبر نبود همنفس

تاریخ طبع این مثنوی از زمین حکیم کلک زین العابدین نبیرهٔ مصنف علامه

از فضل خلاق زمان وز لطف حق جهان
منظوم شد این مثنوی لودعی یحیی
سحبان دوران بود احسان او در علم بود
گوی سبق از عالمان بربود شک و گمان
در فن شعر و شاعری گردست سحر سامری
چون طبع شد این مثنوی از التماس مولوی
از روی جهد معنوی تاریخ طبعش مثنوی

کز فیض و بر عالمان اکرام شد انعام شد
گو در علوم و فضلها سر در عالم شد
رحمت یزدان بود و حکو حامی اسلام شد
شد ابتدا از دیگران اخر همه انجام شد
طرز کلامش شکری مرغوب خاص و عام شد
باقر حسین مولوی دل را سرور تام شد
گفتم که تا طبع مثنوی مطبوع طبع عام شد
۱۳۰۷ هجری

در مطبع احمدی باهتمام مولوی محمد صاحب طبع نمود